



۲۰۲۲/۱۲/۱۲

کاندیداکادمیسین سیستانی

## یادی از نوراحمد عزیزی، پدر معارف نیمروز

چگونه سرزخالت برآورم برابر دوست که خدمتی که سزاوار اوست نتوانم؟



جوانی بنام فضل احمدنصرت سکایی از نیمروزبمن پیام داد که میخواهد درباره مشاهیر نیمروز واز جمله درباره نوراحمد عزیزی مطالبی گرد آورد ولی در آرشیف مقالات شما چیزی درباره وی نیافتم، میتوانی دراین زمینه کمک نمائی؟

از این یادآوری آن جوان درعین حالی که خوشحال شدم در دلم سخت متأثر وخجالت کشیدم، زیراکه نوراحمدعزیزی بر من بسیار بسیار حق دارد،حق استادی،حق پیوند عرقی،حق یک رفیق مشفق ویک مشوق دلسوز را درزندگی ام داشته است.

### علت تقصیرات:

ازاینکه تا کنون نتوانسته ام از مرحوم عزیزی آنطورکه شایسته شخصیت اوست از وی یادکنم، خود را مقصروخجل حس میکنم.

### عزیزی دریک محفل شاگردان

یکی از دلایلی که باعث این تقصیرات شده اینست که من یک کاپی از مجموعه اشعار آن مرحوم را در سال ۱۳۳۵ش که متعلم صنف هفتم ابن سینا درکابل بودم توسط یک هم صنفی خودبنام غضنفر از مردم بامیان با خط زیبایی نستعلیق از روی یک نسخه خود شاعرخطاطی کرده بودم. این مجموعه حاوی تخمین صد قطعه شعر غزل و مخمس و مسدس شاعر میشد و آن مجموعه را من مدت ۳۵ سال باخود نگهداشته بودم و در نظر داشتم که بقیه اشعار پراکنده ایشان را نیز جمع کرده چاپ کنم ولی متأسفانه که همان مجموعه نیز از کتابخانه ام درکابل گم شد و مراسم متأسر ساخت سالها بعد از مهاجرت از وطن، از زبان پسرش نثاراحمدعزیزی شنیدم که او آن مجموعه شعر پدر خود را از کتابخانه ام دزدیده بود و به فاروق مهرزاد داده بود تا چاپ کند، اما او هم نتوانسته بود چاپ کند سرانجام با هجوم تنظیمهای جهادی برکابل و غارت منزلش آن مجموعه شعری نیز غارت شد و برای ابد نابودگردید. ورنه من در نظر داشتم این مجموعه را چاپ کنم تا خدمتی درخور برای او انجام داده باشم.

### خاطراتی از مرحوم عزیزی:

نوراحمدعزیزی، شاعر، نویسنده، معلم، سر معلم، مفتش، مدیر معارف در ولایات نیمروز، ارزگان، غور، غزنی، کابل، رئیس اداری وزارت اطلاعات و فرهنگ، مستوفی و بالاخره والی فراه، یکی از شخصیت های پاک نفس، نیک نام و نیک اندیش و پرکار وطن، بخصوص در عرصه معارف و توسعه مکاتب در ولایت نیمروز و سایر ولایاتی بود که او کار کرده است. او در شرایط بسیار دشوار و طاقت

د پانو شمیره: له ۱ تر ۶

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلپکني د ليکنيزي بني پازوالي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له رالپولو مخکي په خير و لولئ

فرسای اب و هوای ۴۵ درجه سانتی گراد به دور دست ترین دهات و دهکده های نیمروز سفر میکرد و با سران و خوانین محل گفت وگو مینمود و آنها را قانع میساخت تا به تاسیس یک مکتب دهاتی سه صنفی موافقت کنند و قطعه زمینی را برای احداث مکتب بطور مجانی در اختیار وزارت معارف قرار بدهند و از آن پس ملای قریه را در بدل معاش تخمین یک هزار افغانی بر آن میگماشت تا کتب معارف را به فرزندان مردم درس بدهد و آنها از نعمت سواد و علم بهره مند کند. بدین سان اوزندگی خود را در ولایت نیمروز وقف توسعه معارف کرده بود و شب و روز در سفر بود و کمتر فرصت یافت تا بر سر خانواده خود و اطفال خود باشد. در حقیقت او حق خوشحالی و لذت بردن از دیدار فرزندانش را نیز وقف تعالی معارف در نیمروز کرده بود.

خلاصه در ولایت نیمروز تا سال ۱۳۵۰ (به استثنای مکتب ابتدایی کنگ که در سال ۱۳۰۰ خورشیدی به امر و فرمان اعلیحضرت امان الله خان تاسیس شده بود)، همه نهادهای تعلیمی از مکاتب دهاتی گرفته تا ابتدای ولیسه ها و نامگذاری مکاتب مذکور نتیجه تلاش ها و پیشنهادات عزیزانی به مقامات ذیصلاح معارف بوده است. همچنان ارتقای مکاتب دهاتی به ابتداییه و ابتداییه به متوسطه و سپس به ولیسه و تاسیس مکتب نسوان در ولسوالی کنگ و نسوان شهر زرنج و ولیسه فرخی زرنج و سایر مکاتب در ولسوالیهای چهاربرجک و قلعه فتح و اصل چخانسور و خاشرود و کنگ و غیره ثمره کار و پیکار مرحوم عزیزانی میباشد. به همین خاطر اهل معارف نیمروز او را پدر معارف می خوانند.

عزیزی در سال ۱۳۰۹ ش در ولسوالی کنگ در یک خانواده زمیندار پشتون بنام حاجی عبدالعزیزخان بارکزی متولد شد و بعد از فراگیری تعلیمات ابتدایی در نیمروز برای تحصیل عالی تر به کابل رفت و در دارالمعلمین کابل به تحصیل پرداخت. او پس از ختم دارالمعلمین در سال ۱۳۲۹ بکار معلمی در ولایت فراه گماشته شد و معلم موفقی بدرآمد. بعد بحیث سر معلم و سپس بحیث مفتش معارف و بعد بحیث مدیر معارف در ولایات نیمروز، فراه، غور، ارزگان، ولایت عزنی و ولایت کابل و مدتی بحیث رئیس اداری وزارت اطلاعات و فرهنگ و بعدتر بحیث مستوفی و والی فراه کار کرد و سرانجام در ماه حمل سال ۱۳۶۶ ش بر اثر مرض سیروز جگر در شهر فراه جان سپرد و در همانجا دفن گردید. روحش شاد باد.

نور احمد عزیزانی قبل از همه یک خدمتگار صادق معارف کشور بود، و بعد در هر ولایتی که بحیث مدیر معارف خدمت کرده است، وظایفش را با کمال صداقت و جدیت اجرا مینمود و خاطرات نیک و فراموش نشدنی از خدمات خود در اذهان مردم باقی گذاشته است.

نور احمد عزیز شخص فهمیده و با درایت و صاحب قلم توانا و اندیشه وطن خواهانه بود. او شعری سرود و شعر هایش بیانگر میهن دوستی او و شرح اوضاع اجتماعی و اقتصادی کشورش بود و برخی رنگ و بوی تاریخی داشت. او در سال ۱۳۴۰ از خرابه های شهر زرنج (پایتخت صفاریان سیستان) دیدن کرده بود و سپس احساس خود را از زبان مخروبه های زرنج اینطور بازگو کرده:

الهی عظمت دوران من کو؟      شکوه ارگ عالی شان من کو؟  
جلال و عظمت شاهان من کو؟      بدل پروردم آن مردان من کو؟

گرفتی یا رب از من جان من کو؟

د پانو شمیره: له ۲ تر ۶

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته راښوې. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینګه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)  
یادونه: دلپیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خير و لولئ

کجا شد همت مردان کارم      کجا شد خرگه خیل سوارم

مگر من سینمای روزگارم      که در هر پرده چندین رنگ دارم

سرود حلقه رندان من کو؟

زدي صد حلقه برکاخ نیشاپور      دلیرانم به بانك طبل و شیپور

گذشتي گرسواران من از دور      بلرزیدی کله بر فرق فغفور

خدا را صحنه جولان من کو؟

الهي برج و بار و خانه ام کو؟      چراغ و محفل و پروانه ام کو؟

جلال و عظمت پارینه ام کو؟      اگر ویرانه ام ، دیوانه ام کو؟

بدل داغ گل دامن من کو؟

نه اندرگلشن من رنگ و بوئی      نه هم از عندلیبان گفتگوئی

نه اندر جوي بارم آبرویی      نه جوي دارم و ني آب جویی

طراوت هاي تاكستان من کو؟

چراکس را زحال من خبر نیست      چراکسرا بسوي من نظر نیست

چرا درشور و فریادم اثر نیست      خبر از حال من کسرا اگر نیست

نسیم صبح باغستان من کو؟

بجاي گل برویانم چرا خار؟      چرا افتاده باشم خاره و خوار؟

نرویانم چرا گل هاي بسیار؟      چرا از سر نگیرم شوکت یار؟

که گویم خانه ویران من کو؟

### تأثیر شخصیت عزیزى بر من:

عزیزی پسرمامای من میشد، اما من او را تا سن پانزده سالگی ندیده بودم، درحالی که قریه های ما بیش از پنج کیلومتر از هم دورتر واقع نبودند. شاید من کودک بوده ام که او برای تحصیل به کابل رفته بود و بعد از اتمام دارالمعلمین در فراه بحیث معلم مقرر شده بود و چندین سال دیگر بحیث معلم در فراه مشغول کار بود و درایام رخصتی هم شاید به خانه ما سر نزده بود، خلاصه تا سن ۱۴-۱۵ سالگی چشمم بدیدار استاد عزیزى روشن نشده بود.

درسال ۱۳۳۳ خورشیدی که من در صنف پنجم مکتب بودم، او از فراه بحیث معلم دریگانه مکتب

د پانو شمیره: له ۳ تر ۶

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلپکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خير و لولئ

ولسوالی کنگ تبدیل شد و در اینجا بود که من برای اولین بار عزیزی را دیدم. و از همان دیدار اول من محو سیما و قامت و صحبت و گفتار و کردارش شدم، زیرا از کودکی از زبان والدین خود از فهم بلند و حسن اخلاق و شخصیت نیک او تعریفها شنیده بودم و غایبانه چنان اشتیاق دیدار او را از نزدیک داشتم که فکر میکردم اگر یک بار او را ببینم آتش دوزخ بر من حرام میشود. با چنین ذهنیتی نسبت به او، روزی عزیزی بعنوان معلم ریاضی وارد صنف ما گردید. شاگردان با دیدنش همه از جا بلند شدند و دوباره بر زمین نشستند. در آن زمان از میز و چوکی خبری نبود. مرحوم عزیزی شروع بدرس دادن نمود و یکی دوسوال را روی تخته تشریح کرد و بعد از شاگردان پرسید آیا فهمیدید؟ من که درس او را با دقت گوش گرفته بودم دست بلند کردم و گفتم بلی معلم صاحب فهمیدم. سپس مرا روی تخته خواست و بمن سوال داد و سوال را پاسخ دادم، بمن آفرین گفت و من دوباره برجایم برگشتم و دردم میگفتم خدا کند مرا شناخته باشد اما مطمئن نبودم. از آن روز بیعد من هرگز از درس و مکتب غایب نشدم، زیرا می ترسیدم که اگر فردا او درس را بپرسد و من ندانم، او دیگر بروی من نگاه نخواهد کرد و من خجالت زده خواهم بود. بنابراین در طول سال تعلیمی صنف پنجم و ششم یادم نمی آید که حتی یک روز از درس ایشان غیر حاضر شده باشم.

نکته جالب اینست که من مثل اکثر شاگردان مکتب، کتابچه و قلمی با خود نداشتم تا درس های معلم را یاد داشت بگیرم و بخوانم، مگر همه دروس ریاضی صنف ۵ و ۶ را در حافظه خود داشتم. تمام سعی و تلاشم در مکتب این بود تا مورد لطف و توجه عزیزی قرار بگیرم و از زبان او یک بار شادباش یا آفرین بشنوم. اصلاً با خود فکر میکردم که اگر عزیز مرا بچشم خوب ببیند، هیچکس مرا بچشم خوب نمی بیند، پس برای اینکه چنین نباشم سعی من در کسب رضایت عزیزی از خودم بود.

بالاخره از صنف ششم فارغ شدم و سه نفر از شاگردان (اول و دوم و سوم نمره) برای تحصیلات بالاتر به کابل فرستاده شدند که من یکی از این سه نفر بودم. در کابل در مکتب ابن سینا که یک مکتب لیلیه بود شامل شدیم. اتفاق من در این مکتب نیز درس را برای رضای خاطر عزیزی میخواندم. با خود میگفتم اگر در درس هایم کامیاب نشوم، چطور میتوانم بروی عزیزی ببینم؟ وقتی سال تعلیمی مکتب کابل تمام میشد و من برای رخصتی به نیمروز برگشتم، از فراه به مرحوم عزیزی زنگ میزدیم، اولین پرسش او در تلفون از من این بود که کامیاب برگشتی یا ناکام؟ و من جواب می دادم کامیاب! او میخندید و سپس احوال مرا می پرسید و من شادمان میشدم که عزیزی را از خود خوشحال ساخته ام. پس از آن عزیزی در مدت سه ماه رخصتی مرا از کنار خود دور نمی ساخت و با من صحبت میکرد و گاهی شعری را که در خلوت خود سروده بود برای من میخواند، با وجود آن که فهم من از درک اشعارش عاجز بود سر تکان میدادم و میگفتم عالی است.

هر سال که من از کابل بر ای رخصتی زمستانی به نیمروز می آمدم، عزیزی مرا با خود به مکتب کنگ می برد و گاه گاهی مطلبی را نوشته بمن میداد و میگفت: این را هنگام رخصتی شاگردان در پیش روی شان بخوان تا شاگردان با نام تو بیشتر آشنا شوند. مرا توصیه میکرد که خوب درس بخوانم و دانش فراگیرم تا خوبتر بتوانم به وطن خدمت نمایم! میگفتم دلم میخواهد مثل شما شاعر شوم، جواب میداد که بجای شعرو شاعری و خیال پردازی بهتر است نویسنده شوی، نویسندگی بهتر از شاعری است، امانویسنده واقعیت گرا باش تا امانگرا!

گفته های عزیزی برای من حکم وحی را داشت و من کوشش میکردم نصایح او را در عمل پیاده کنم.

واکنون که بیش از پنجاه کتاب تالیف و چاپ کرده ام و ازین ناحیه مورد حرمت و ستایش هموطنان قدرشناس خود قرار میگیرم همه از برکت رهنمائی ها و تشویق همان استاد رهنما و مشوق مهربانم و خدمتگار صادق معارف است. روح او شاد و یادش گرامی باد!

### منشاء خانوادگی نوراحمد عزیزی:

پدر عزیزی، حاجی عبدالعزیزخان بارکزی نام داشت و پدراو محمدایوب خان بارکزی بود که با برادران خود هر یک محمدیوسف خان بارکزی [جد من] و محمدیعقوب خان بارکزی و عبدالصمدخان بارکزی و شیرعلیخان بارکزی در زمان امیر عبدالرحمن خان، تحت سرکردگی کرنیل محمدعمرخان بارکزی با یک صدسوار از اقوام خود از قریه نوده فراه برای حفاظت سرحدات جنوب غرب کشور به نیمروز موظف شده بودند. آنها در ولسوالی کنگ در ناحیه سیخسر و ماکی جابجا شدند و از سرحد میان افغانستان و ایران نگهداری میکردند. کرنیل محمدعمرخان و برادرانش بعدها زمین های خود در سیخسر را با زمین های قلعه فتح که متعلق به حاجی آقامحمدخان ناروئی بلوچ بود تعویض کرد و به قلعه فتح نقل مکان نمود و حاجی آقامحمدخان ناروئی به سیخسر نقل مکان کردند.

اما پدر نوراحمد عزیزی و کاکاها و پسران کاکایش همگی در قریه ماکی ولسوالی کنگ تولد شده و در همانجا بزرگ شدند و خانواده تشکیل دادند و صاحب اولاد و زمین و ملک و جایزادهای شخصی گردیدند که تا قبل از کودتای ثور ۱۳۵۷ تعداد خانواده شان از ۲۰۰ نفر تجاوز میکرد ولی پس از کودتای ثور اکثر آنها مجبور به مهاجرت شدند. تعدادی به ایران و تعدادی در داخل به نقاط دیگر ولایت نیمروز پراکنده شدند، معهذ قریه حاجی عبدالعزیز ماکی در ولسوالی کنگ قریه معروفی است و یک مکتب ابتدایی دارد که بنام مکتب نوراحمد عزیزی مسمی شده است.

### سوگند آواره\*

جانم وطنم آیم و قربان تو گردهم	قربان ده و دشت و بیابان تو گردهم
دور از تو کشم رنج غریبی و حقارت	من باز در آغوش پراحسان تو گردهم
هر سنگ فراه تو بود گوهر جانم	قربان روان ریگ سجستان تو گردهم
هیرمند توجان مایه فیضت و تنعم	پرورده ی هلمند و ارزگان تو گردهم
کندهار تو که شهره انگورو انار است	بادغیس پراز پسته خندان تو گردهم
چشم بسوی زابل و بادام قلات است	دل غزنه بخواد که غزلخوان تو گردهم
کوه و کمرو دره و میدان تو زیباست	دل بسته زیبایی میدان تو گردهم
برتر بود از کوه در آن همت مردان	پکتیای ترا صدقه و قربان تو گردهم
یک مخزن سرمایه طبیعت پکتیکا	امروز تو فردای درخشان تو گردهم
لوگر که بود مهد هنر پروری و ذوق	ننگر هار و کنر های تولغمان تو گردهم

د پانو شمیره: له ۵ تر ۶

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته راښوولې. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینګه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)  
یادونه: دلپیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خير و لولئ

ای کابل زیبای من ای چشم و چراغم  
زیبایی شب های چراغان توگردم  
ای شهرپر آوازه مردان مبارز  
دشمن شکنست همت مردان توگردم  
گهواره علم و هنر شرق هرات است  
غورات توبامیان توپروان توگردم  
یارب که بودعاقبت میمنه میمون  
کنندز و تخارتو، سمنگان توگردم  
بلخ تو بود بامی با بام فلک سا  
خون دل هرسنگ بدخشان توگردم  
هرگزندهم گرمی آغوش توازدست  
آسوده به انعام فراوان توگردم

سوگندبه آغوش پرازمهرتو مادر

دیگر همه جا گوی بفرمان توگردم

\*-این شعر میهنی را عزیزه عزیزی دختر مرحوم عزیزی، از نیمروز برایم فرستاد که از ایشان تشکر میکنم.

روح نور احمد عزیزی، آن خدمت گذار خستگی ناپذیر معارف شاد و یادش گرامی باد!

---

د پانو شمیره: له ٦ تر ٦

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)  
یادونه: دلپکني د لیکنيزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په څير و لولئ